



حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۴۸۱

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است
عیش با آدمی ای چند پری زاده کنی

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۱۴۱

گشت با عیسی یکی ابله رفیق
استخوانها دید در حفره عمیق

گفت ای همراه آن نام سنی
که بدان مرده تو زنده می‌کنی

مر مرا آموز تا احسان کنم
استخوانها را بدان با جان کنم

گفت خامش کن که آن کار تو نیست
لایق انفاس و گفتار تو نیست

کان نفس خواهد ز باران پاکتر
وز فرشته در روش دراکتر

عمرها بایست تا دم پاک شد
تا امین مخزن افلاک شد

خود گرفتی این عصا در دست راست
دست را دستان موسی از کجاست

گفت اگر من نیستم اسرارخوان
هم تو بر خوان نام را بر استخوان

گفت عیسی یا رب این اسرار چیست
میل این ابله درین بیگار چیست

چون غم خود نیست این بیمار را
چون غم جان نیست این مردار را

مردۀ خود را رها کردست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

گفت حق ادبار اگر ادبارجوست
خار روییده جزای کشت اوست

آنک تخم خار کارد در جهان
هان و هان او را مجو در گلستان

گر گلی گیرد به کف خاری شود
ور سوی یاری رود ماری شود

کیمیای زهر و مارست آن شقی
بر خلاف کیمیای متقی